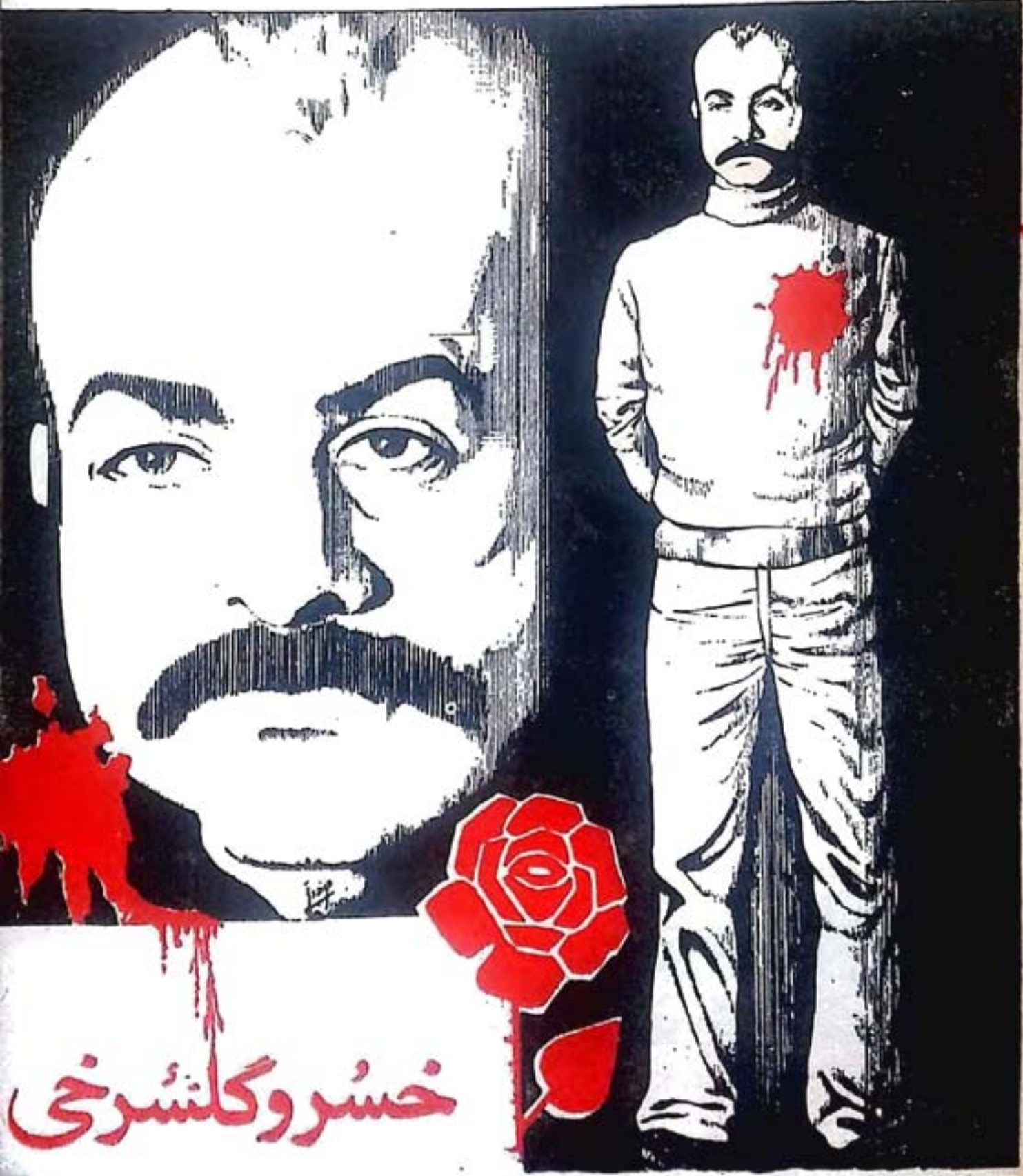


این رسم توست که ایستاده بمیری



خسرو گلشیرخی

این رسم توسط که استاد بهمیری

نویسنده انقلابی خسرو گلرخ

پیش‌گفتار

در سالهای اخیر که مبارزات بحق توده‌های زحمتکش میهنمان علیه رژیم فاشیستی و وابسته بامپریالیسم شاه خائن، اوج هر چه بیشتری گرفته است و خلقهای مبارز ایران جهت سرنگونی این رژیم سر سپرده و ضد خلقی و قطع کامل نفوذ امپریالیسم از میهن بمبارزهای قاطع و بی‌امام دست زده‌اند، نویسندگان و شعرای مترقی و آزادیخواه ایران نیز در جبهه قلم به پیکاری بس عظیم و ثمر بخش علیه ارتجاع‌ها در ایران دست یازیده و به منظور بیداری توده‌های زحمتکش و طرد فرهنگ منحط استعماری - که بانواع وسایل از طرف رژیم وابسته شاه در شهر و روستا تبلیغ میشود - و ترویج و اشاعه فرهنگ مترقی توده‌های گامهای بس موثری برداشته‌اند.

بسیاری از آنها در سالهای گذشته بدست رژیم جلاد صفت شاه بشهادت رسیده و تعداد کثیری بزندانها و شکنجه‌گاههای قرون وسطائی روانه گردیده‌اند. در سالهای اخیر کمتر شاعر و نویسنده مبارز و آزادیخواه وجود داشته که بارها بزندان نیفتاده و مورد تهدید و تعقیب عمال پلیس ساواک، قرار نگرفته است. هم اکنون عده زیادی از نویسندگان و شعرای رزمنده و میهن پرست در بدترین شرایط در زندانها و شکنجه‌گاههای مخوف رژیم جنایت و سر سپردگی، زندانی میباشند. رژیم ارتجاعی شاه که از قلم موşkاف و حساس و زبان سرخ نویسندگان و شعرای انقلابی و آزادیخواه ایران بشدت وحشت دارد، مذبوحانه میکوشد با انواع تضييفات و تشبثات خائنانه، از

پخش و انتشار آثار ادبی مترقی و ضد ارتجاعی جلوگیری بعمل آورده و با توسل به اعمال فاشیستی و زور و قلدری قلم‌ها را شکسته و زبانها را خاموش سازد. علیرغم تمام دسایس رژیم ضد خلقی در زمینه ایجاد خفقان فکری در میهنمان، در چند سال گذشته شعرا و نویسندگان متعهد و خلقی توانسته اند با فعالیت‌های پیگیر ادبی خود ضربه‌های بس‌کاری بر پیکر رژیم ارتجاعی و وابسته بامپریالیسم شاه‌وارد سازند. امروز بجزرات میتوان گفت که رژیم فاشیستی و خائن شاه در جبهه قلم با شکست کامل مواجه گردیده‌است.

در میان نویسندگان و هنرمندان انقلابی اخیر میهنمان خسر و گل‌سرخ‌ی شاعر و نویسنده رزمنده و آشتی‌ناپذیر از محبوبیت و اشتهار ویژه‌ای برخوردار می‌باشد. گل‌سرخ‌ی، گل‌سرخ ادبیات متعهد و رزمنده معاصر، همچون دیگر نویسندگان، شعرا و هنرمندان میهن پرست و انقلابی میهنمان، در طول سالها تلاش ارزنده، قریحه و استعداد خورا مصروف افشای چهره پلید و کریه فرهنگ استعماری و ضد مردمی و ترویج و اشاعه ادبیات و فرهنگ اصیل و مترقی توده‌های ساخت و با قلم سرخ و موشکاف خود نویسندگان و شعرای ارتجاعی و وابسته بر رژیم و آثار تهوع‌آمیز و ضد خلقی این دلقکان دون مایه را مورد حمله بیرحمانه قرار داد. خسرو گل‌سرخ‌ی زبان سرخ انقلاب و دوست و همدرد و همگام توده‌های پا برهنه، زحمتکش و عصیان طلب بود. قلم سرخ گل‌سرخ‌ی همچون قلم نکته‌سنج بهرنگی، همواره در راه توده‌های زحمتکش و بمنظور رهائی آنها از چنگ اسارت، ظلم و استثمار بکار رفت و همچون مشعلی راه انقلاب خونین خلق را فروزان ساخت.

گل‌سرخ‌ی بمتابه نویسنده شاعری متعهد و روشنفکری انقلابی و رزمنده معتقد بود که نوشته‌ها و آثار ادبی بید ناشی از نیازهای جامعه بوده و پاسخگوی آرمانها و خواسته‌های توده‌های زحمتکش باشد. هر نوشته ادبی که در آن زندگی پر مشقت و سرشار از مبارزه و پیکار توده‌ها منعکس نگردد، نوشته و شعری که از خلق فاصله بگیرد تنها و تنها میتواند همچون حربهای بمنظور تخدیر افکار عمومی، کاهش شور و شوق انقلابی توده‌ها و تحکیم پایه‌های ستم و استثمار بکار رفته و در راه پیشرفت جامعه و آزادی انسانها

و پایان دادن به سلطه جابرانه استعمار، مانع و رادع ایجاد کند. " هنگامیکه شعرا از انسان فاصله میگیرند ناگزیر است که ضد آن باشد. " در کلیه آثار بکر و زیبای گل سرخی، با اصطلاح هنرمندانی که تنها هدفشان از قلم بدست گرفتن و رسیدن به نان و آب و کسب شهرت و پول و مقام میباشد، شدیداً مورد حمله قرار میگیرند. گل سرخی مخالف سر سخت نویسندگان و هنرمندان غرب زده‌های است که پشت پا بفرهنگ و ادبیات اصیل بومی زده و بیخبر از رنج‌ها و مبارزات توده‌های زحمتکش بمبلغین فرهنگ منحط و فاسد استعماری مبدل گردیده‌اند. " اینان نمونه صادق بریدن از خاک هستند هنرمندان و نویسندگانی که در حال حاضر در میان ما هستند و در زیر آفتاب خاوری بغرب چشم دوخته‌اند، بی شباهت بجمال زاده یا گلچین گیلانی نیستند. آنان بلحاظ بریدن پیوند هایشان، جدا افتادن از سرزمین و فربهی اندیشه از ملت خود جدا مانده‌اند. اینان بلحاظ از دست ندادن منافع فردی و زندگی بیدغدغه از مردم جدا شده‌اند.

گل سرخی که این چنین سرسختانه و آشتی ناپذیر بجنگ فرهنگ استعماری برخاسته و علیه " دلالات هنر " این مبلغین فرهنگ ارتجاعی و این دستیاران مودی رژیم ضد خلقی حاکم در میهن اعلام جنگ داده است، همچون بهرنگی نویسنده محبوب توده‌های، معتقد است که باید بمنظور مبارزه قاطع و پیگیر علیه ادبیات استعماری و جهت بیدار کردن توده‌های رنجبر و پیشبرد امر آزادی خلق، بخلق ادبیاتی نوین، مترقی، توده‌ای و انقلابی پرداخت. ادبیاتی که متعلق بتوده‌ها باشد و از زندگی آنها رنج و کوشش‌هایشان و آرمانها و مبارزات پر شکوهشان سخن گوید. مطابق نظر گل سرخی ادبیات معاصر باید ادبیاتی مبارز، متعهد و انقلابی باشد. در توده‌های زحمتکش حس مبارزه جوئی، عصیان طلبی و آرمان خواهی را پرورش دهد و بامر سرنگونی سلطه امپریالیسم و آزادی میهن بطور موثر یاری رساند. " جای هیچگونه تردیدی برای ما باقی نمیماند که می باید در بند ساختمان ادبیات مبارز و مترقی بود و این بنای نو جز با نابودی بر چسبهای حقارت بر این ساختمان و جز از طریق تلاش پی گیر هنرمندان و روشنفکران مردم گر و اصیل جوان امکان

پذیر نیست.

خسر و گل‌سرخ‌ی انقلابی بزرگ‌نویسند هوشا عر ارزشمند توده‌های همچون رزمنده صادقی تا واپسین دم عمر بگفته‌ها و عقایدش وفادار ماند و چونان سرو ایستاد و در مقابل زور و تهدید و ارباب و شکنجه رژیم فاشیستی و خائن شاه دلیرانه مقاومت نشان داد . او تا دم مرگ مصممانه در راه آرمانهای مترقی توده‌ها قدم برداشت و بطور آشتی‌ناپذیر و پیگیر راه رزم خلق را دنبال کرد و بالاخره با سر بلندی و افتخار در راه رستگاری توده‌های زحمتکش و در مبارزهای بی‌امان علیه رژیم سر سپرده و خائن شاه ، رژیم طبقات ارتجاعی حاکم ، عامل امپریالیسم آمریکا بشهادت رسید . خسرو گل‌سرخ‌ی از میان ما رفت ولی نهالی که وی با اندیشه‌های بکر و افکار درخشان انقلابی کاشته است ، همیشه سر سبز و شاداب خواهد روئید و اشعار و نوشته‌های پر ارزش وی و آرمانهای والایش خلقهای رزمند ما ایران را در راه کسب آزادی و استقلال و طرد کامل امپریالیسم ، چراغ راهنما خواهد بود .

باشد که کوشش ما در چاپ منتخبی از آثار منظوم و منظوم گل‌سرخ‌ی در راه شناخت عقاید مترقی و انقلابی این نویسنده و شاعر مبارز خلق ، قدم‌مونی‌ری باشد .

هیات تحریریهٔ صدای دانشجو

فرهنگ پویا و فرهنگ مومیائی شده

در برابر آن مجموعه‌ای که به آن فرهنگ پویا می‌گوئیم ، فرهنگ دیگری وجود دارد که میتوان بآن فرهنگ مومیائی شده اطلاق کرد . فرهنگ پویا مدام در حال تغییر و تکامل و دوباره زائی است و باعث تسلط و آگاهی بیشتر انسان بجهان پیرامون و نیز مهار بیشتر نیروهای طبیعت بنفع انسان میشود ولی فرهنگ مومیائی شده بیحرکت استاد خرافی و عامل موثر خواب کردن توده‌هاست و چنین است که این فرهنگ در استراتژی کشورهای استعمار زده جای بسیار چشم گیری دارد . فراعنه مصر را بخاطر آوردن که پس از آنهمه ستمگری ها و اعمال قدرت جابرانه برنجبران و بردگان اینک با جسمی دست نخورده از دل خاک ها کشف میشوند . این فرعون دست نخورده و خاک ویرانش نکرده دیگر آن فرعون نیست که بردگان بدستور او کوه را از جای بر میکنند تا گور عظیم و مجللش را رو بآفتاب بنا کنند . این فرعون با ظرفی سفالی از دوران خویش که به‌مراه او کشف میشود همان است ، از نظر رابطه با انسان هر دو لالند و وجه تمایزی ندارند فرهنگ مومیائی شده بی شباهت باین فرعون نیست . با این تفاوت که فرعون " عظیم الشان " را میتوان در کمال آسودگی به آب نیل سپرد ولی این فرهنگ مومیائی شده را مادامیکه سیستمهای استعماری و غارتگران انحصار طلب وجود دارند نمیتوان . اینک ببینیم این فرهنگ مومیائی شده چگونه

حبری است و چه نیروی باز دارنده بزرگی است در برابر بالندگی فرهنگ بوبا و مترقی. فرهنگ مومیائی شده خود را در پس این آیه "پطرس رسول" پنهان کرده: "ای نوکران مطیع آقایان خود باشید با کمال ترس نه فقط صالحان و مهربانان را بلکه کج خلقان رانیز" فرهنگ مومیائی شده دهنه بر هر کوبه موج های عملی برای رها شدن از یوغ استثمار میزند، یکی از عوامل موثر یا بر جائی سیستم های سوداگرانه است، بی تردید سوداگران حرفهای هم جلو دار مرگ این عامل موثر خواهند بود.

زیرا که فرهنگ مومیائی شده خواب مصنوعی و موقت میافریند ایستائی و تداوم عدم آگاهی توده ها را بحقوق اقتصادی و سیاسی تضمین میکند و بالاخره بهره کشی های مدام و بی دغدغه از توده ها وغارت نیروها و منابع آنان را برای سوداگران حرفهای میسر میگرداند.

انحصار طلبان غارتگر بدین نتیجه رسیده اند که باید برای بهره برداری رایگان هر چه بیشتر از نیروهای انسانی و چپاول منابع ملل محروم آنان را در خواب مصنوعی و درچها رچوبی خرافی، بدوی و بی تحرک و آرام نگاهداشت فرهنگ مومیائی شده همین چها رچوب است و مدد کار این بهره برداری و این غارت.

سوداگران حرفهای با درک این ضرورت که برای حفظ موجودیت خویش میباید جلودار قوه محرکه تاریخ ملل محروم بود در عصر ما در رجعت بگذشته و تبات گرائی جری تر و مصمم تر شده اند و در برابر نضج گرفتن فرهنگ پویا و مترقی و جنبش عوامل بومی آن پاسخ گوئی چون مسلسل جستماند، سوداگران حرفهای فرهنگ مومیائی شده را چونان کیک جشن تولد فرزندشان میپندارند، بتعداد سالیان گذشته بدورش جمع میافروزند و کیک را البته نه میان مدعوین خاص، بل سخاوتمندانه با اعمال هر گونه زور و تجاوز، تبلیغات و اتخاذ روشهای غیر انسانی، میان توده های مردم تقسیم میکنند! تا شاید تاریخ را بِنفع خویش متوقف کنند! این کیک همچنان که جشن سوداگران حرفهای را میآراید و شادکامی برایشان در بردارد، برای توده های درمانده تلخی و فقر و بیماری و مرگ و رنجی مداوم بارمغان خواهد آورد.

فرهنگ مومیائی شده پژواکی ندارد ، چون خود را با گذشته های دور پیوند همیزند ، هرآسی در دل اربابان ایجاد نمیکند چون باز دارنده آگاهی توده ها بحقوق خویش است ، لال و مجسمه وار است زیرا که تنها بدرد تزئین و اثبات بی ریشه نبودن محرومان و پرتاب آنان با عمق قرون میاید . ضرب المثل داریم که میگویند : چوب بمرده زدن کار درستی نیست .

کار سوداگران حرفه ای هم تجلیل از مردگان است .

از سنتها و اخلاق و آثار و بناهای مخروبه آنها . سوداگران حرفه ای کفشهای ازپا مانده را چنان مرمت و دوباره سازی میکنند که ارزش قرار گرفتن در پشت ویتترین را بآن میبخشند . بنای فرهنگ مومیائی شده از خشتهای هم بسته شکل میگیرد خشتهای بزرگ شده و میان تهی که همه سر از یک قالب درمیآورند . این خشتها هر یک بنوعی و در لحظهای در دریچه ها و روزنه هائی که گذرگاه نسیم اندیشه های مترقی است قرار میگیرند . با گرفته شدن موقتی این دریچه ها و روزنه ها فرهنگ مومیائی شده ، شکل دسته گلی را بخود میگیرد که هم بچشن برده میشود و هم بعزا ، این خاصیت دو گانه دیر باوران را دچار تردید میکند و خوش باوران را شیفته . سوداگران حرفه ای فرهنگ مومیائی شده را در هر زمینه جا سازی میکنند از آموزش تا اخلاق اجتماعی ، از هنر و ادبیات و . . . تا هر زمینه ای که درتحقیق توده ها موثرتر و کاری تر باشد . در جوامعی که سوداگران حرفه ای در پشت فرهنگ مومیائی شده چونان گرگی هار موضع گرفته اند ، هر بخشی از فرهنگ در این جوامع مفهومی خاص دارد و پیشبرد و نوگرایی فرهنگ جامعه مفهومی دیگر ، یکی از مفاهیم خاص این فرهنگ آن است که در جهت تکامل تاریخی جامعه حرکت نمیکند ، بل هدفش در توقف تاریخ و باز گرفتن هرگونه جنبش از قوای محرکه تاریخ است . با چند مورد مثال از دور و نزدیک به مسالهای بنام " سواد " که سوداگران حرفه ای آن را برای غارتهای بیشتر در چنگ گرفتارند ، مسائل بیشتر بر ملا میشود و حقایق افزونی فاش میگردد . گروههائی از مردم ستم دیده " هائیتی " هرروز در صف طویلی میایستند تا خون خود را برای دوزب بیشتر زنده ماندن بکمپانیهای امریکائی بفروشند هائیتی از اعضای سازمان ملل

است و عضو حقوق بشر ، اگر از همین حکومت خون ریز سوال شود که در برابر وامهائی که میگیرند و منابع ملی را هر چه بیشتر برای پور سانتی افزون تر بفارتنگران میسپارند ، برای مردم گرسنه و فرهنگ آن چه کرده اید یا چه میکنید ؟ بلافاصله آماری از کسانیکه با سواد شده اند در اختیار سازمان یونسکو قرار میدهند . بر همین اساس است که ناگهان از طرف " یونسکو " کشوری مثل " کامبوج " در پیکار با بیسوادی ستوده میشود !

بدین ترتیب ، در عصر ما ، تنها مسالهای که بیش از همه خون ریزان غارتگران را بعنوان رشد فرهنگی و افزایش شعور اجتماعی یک ملت ، برای پوشاندن چپاول خویش مطرح میکنند ، مساله " سواد " است ، نظام حاکم آرژانتین در فاصله سالهای ۳۰ - ۱۹۷۰ یعنی در فاصله چهل سال ، بجای آنکه بودجه فرهنگی و رشد آن افزایش یافته باشد بودجه فرهنگی اش را از ۲۴٪ درصد به ۸ درصد کاهش داده است ، اما در برابر این کاهش بودجه فرهنگی ، برای پاسداری بی چون و چرای منافع امپریالیسم یک سوم بودجه خود را به تقویت ارتش بخشیده است . این ارتش که بودجه فزایندهای را با خود میبرد هرگز متوجه دشمن خارجی نیست ، بل تنها برای سرکوبی خلق آرژانتین است . انحصار طلبان غارتگر امپریالیسم و دست نشاندهگان آنها در آرژانتین چنین تشخیص داده اند که تنها قدرت ارتش و نیروی سرکوب کننده پلیسی آن میتواند منافعشان را تضمین کند و چنین است که فرهنگ خلق برای آنان به پیشیزی نمیآورد و پوسانتی از غارت خود را که اختصاص بفرهنگ میدادند از آن باز میگیرند و برای تقویت نیروهای سرکوب کننده مردم صرف میکنند . حالا اگر از چنین نظام حاکم در بار موضع فرهنگی خلق آرژانتین سوال شود بی تردید همان جوابی را میدهند که " هائیتی " کامبوج " یا هر رژیم دیگری که در یوغ امپریالیسم است ، میدهد آنان بلافاصله با افزایش در صد با سوادان و مبارزه با بیسوادی اشاره میکنند و تا آنجا که ممکنست در صد افراد با سواد را با آماری صد برابر واقعیت گزارش میکنند ، نشریه فرهنگی یونسکو در این زمینه چنین مینویسد :

" حکومتهائی که از آن تقاضای آمار در این زمینه میشود ، طبیعتاً "

مایلند وضع آموزش خود را بدرخشان ترین صورت نشان دهند ، معذالک ، طبق تخمین محتاطانه سازمان ملل ، جمع کنونی بسوادان بالاتر از ۱۵ سال بحدود هشتصد ملیون نفر میرسد . " با توجه باین نکته روشنگر نشرین فرهنگی یونسکو ، اگرما بخواهیم به بلندگوها و نشریات تبلیغاتی پارهای از کشورهای استعماری تحت سلطه امپریالیسم گوش فرا دهیم یا بیسوادی ریشه کن شده و یا در حال از بین رفتن است . سوداگران حرفهای خوب دریافتهاند که کارگری که موقوف به حقوق اجتماعی و سیاسی خویش نداشته باشد بهتر میتواند بهره دهد . میتواند بودجه فرهنگی او را کاهش دهند ، حتی قطع کنند ، زیرا که در اینصورت رنجبری که تنها در پی نان خالی برای از گرسنگی نمردن است ، در برابر نیرویش برای انجام کار توانفرسای مونتاز صنایع انحصار طلبان غارتگرهتا پنچریال میگیرد و اعتراضی نیز نتواند کرد زیرا که نخست حوخه های آتش در انتظار اوست و بعد بیکارانی هستند که حتی حاضرند کمتر از او دستمزد دریافت دارند و همان کار را انجام دهند .

مساله " سواد " دستاویزی است که امپریالیسم و کار گزاران آن نوعی فرهنگ تقلبی و تظاهر بآموزش خواندن و نوشتن را در کشورهای تحت سلطه خویش تبلیغ کنند و از انسان بعنوان یک پیچ مهره بیمقدار برای تولید بیشتر سود برگیرند . بسادگی میتوان دریافت که جای آموزش که باید برای آگاهی انسان بجهان پیرامون و شناخت نیروهای طبیعت و حقوق خویش برای بهزیستی بکار آید نوعی تظاهر فرهنگی حاکم بر محیط میشود ، در این تظاهر فرهنگی تنها افزایش ساختگی در صد بسوادان مهم است ، چندی پیش " همین قلم " در مقاله ای این انسان را بدینگونه توجیه کرد انسان تا عوامل جهت دهنده زندگی را باز نشناسد ، در هر جهتی که زندگی او جریان گیرد فکر میکند حقیقت همین واقعیت شکل گرفته در شرایط زیستی اوست . در نتیجه بدون هیچ تفکری بآنچه که هست و نباید باشد گردن مینهد . اکثریت محروم از فرهنگ و فاقد آگاهی بحقوق خود نمونه صادق انسانی است که هیچگاه عوامل واقعی و اصلی جهت دهنده زندگی خویش را نشناخته است . در برابر چنین انسانی بیدفاع ، اینک ببینیم که گسترش سواد

و بقول آقایان " معجزه فرهنگ " چگونه چیزی است ، گسترش " فرهنگ " در حد آموختن الفباست که نتایجش خواندن و نوشتن است ، در این گسترش " فرهنگ از میان بردن جهل ، سنتهای دست و پا گیر و آگاه کردن انسان بجهان پیرامون و شرایطیستی او هیچ محلی ندارد . کلاسهای دایر میشود با معلمان گرسنه و نیازمند که خود از فرهنگ مومیائی شده برخاسته اند . معلم " سواد " دارد یعنی خواندن و نوشتن میداند اما بعلل اساسی تهیدستی خویش واقف نیست ، او چون " مدرک تحصیلی " را تنها برای امرار معاش گرفته این " مدرک برایش حکم جواز کسب یک مغازه دار را دارد ، او از زندگی تنها " گذران " را میداند و گرسنه نماندن را پس در این جا با کسی که " سواد " ندارد میبینیم که تا چه پایه نزدیک میشود . این معلم درآمدی بسیار اندک دارد ، از معلمان استثنائی در اینجا در میگذریم او در کلاس حق ندارد که چیزی جز الفبا بگوید ، زیرا که آنوقت جایش در کلاس یا در اداره ای که زندگی او را تامین میکند ، نیست ، جای او در قفس های سیمانی ، تارین خانه ها ، سلولها با اعمال شاقه است ، پس معلمی که میداند آموزش و پرورش چه پیکار با بیسوادی چه مفهومی دارد ، نه آنکه در وضعیتی چنین وجود ندارند ، نه ، وجود دارند (نمونه صادق آن صمد بهرنگی در ایران است) ، ولی عملاً " از کارشان جلو گیری میشود . بگذریم از معلمانی که سناسنامه های روستائیان را بی آنکه با آنان حتی خواندن و نوشتن یاد دهند باز میگیرند تا آمار بیشتری بدست دهند و پول بیشتری بگیرند بدون پرسش از شما ، هنگامیکه سوداگران حرفهای سخن از رشد فرهنگی بمیان میآورند ، هدفهای آنانرا خوب می توانید دریابید که غرض از رشد فرهنگی توده ها که آنان سنگش را بسینه میزنند بی تردید فراگیری " بابا نان ندارد " است در حالیکه رشد فرهنگی هرگز نمیتواند در حد یاد گیری " بابا نان ندارد " باشد و نه هرگز نمیتواند در حد فراگیری خواندن و نوشتن متوقف ماند ، هنگامیکه بدین حقیقت آشکار رسیدیم بوضعیت ملی که فرهنگ مومیائی شده در آن همچنان میتواند هستی داشته باشد ، پی میبریم . قدر مسلم در اینگونه جوامع کارگزاران امپریالیسم برای تجیه کردن وامهائی که میگیرند ، چپاول

هر چه بیشتر منابع ملی و تحکیم موقع سیاست خارجی، دست به اینگونه تظاهر فرهنگی و روشهای دلسوزانه برای ملتها میزنند. جای بسی شگفتی است که در بطن چنین تظاهر فرهنگی و چنین آموزشی که قبل از آن که معلم و کلاسرو شاگرد داشته باشد اداره و حوره، شعبه و کارمند دارد تازه منفعتی نیز عاید میشود که باز این منافع بطراحان این روش دلسوزانه باز میگردد حال ببینیم این روش آموزش در جامعه چگونه تعبیر میشود و اصلاً "چمیکند". این روش از سوئی باعث فریب پارهای از نویسندگان و هنر مندان بورژوازی جامعه، کارگزاران بوروکراسی وضعیت موجود و خلاصه فریب کسانی میشود که با اندک اضافی حقوق قطب راضی قرار میگیرند و از جانب دیگر هیچ گرهائی در زندگی یک روستائی نمی گشاید. این گونه با سواد شدن، جهل او را از میان نهبرد، خرافی بودن او را محو نمیکند. بسط فرهنگ و شعور اجتماعی او چیزی نمیافزاید. ت.

تنها ممکنست بدینکار آید که اطلاعاتی رسمی دولتی را با زبانی شکسته بسته بخواند و احیاناً "بکمک دوستان خود سر از اطلاعاتی در آورد که برای دستگیری یک چو یک خلق منتشر شده است. در چنین لحظاتی نویسنده ملل استعمار زده میباید بسیار هوشیار باشد و تصور نکند که با اکثریتی با "سواد" روبروست و هر پیام، نشانه و تمثیل او را میتواند اکثریت دریابد. باید یاد آور شد که هیچ تغییری در نظام فکری جامعه ایجاد نشده است جز تحقیق هر چه بیشتر آنان و مقروض کردن کارگران و گرفتار کردنشان با قسط و خلاصه تقویت روحیه سوداگری.

فراگیری الفباء خواندن و نوشتن در حد امضاء و رویت چک و سفته و اوراق قرضه هیچگاه باعث آن نخواهد شد که قابلیت معنوی مردم یا حد درک و فهم حقوق سیاسی و اجتماعی آنان افزایش یابد.

نشریه فرهنگی یونسکودر این خصوص مینویسد. "یونسکودر تکرار میکند که آموزش باید "فونکسیونل" یا به تعبیری سود بخش باشد والا بدرد نخواهد خورد. آموزش خواندن و نوشتن در یک کشور معین بحد اکثر ممکن از افراد و در کوتاهترین زمان اقدامی عالی و افتخار آمیز بنظر میرسد. ولی در واقع

اگر این ظرفیت تازه بخشی از زندگی آن افراد نشود ، اقدام زبان بخشی در قبال آن همصورت گرفته است . خودتان را جای آنها بگذارید چه چیز مایوس کننده تر از اینکه این عملیات " سحرآمیز " یعنی خواندن و نوشتن رایاد بگیرید و در پایان کشف کنید که هیچ فایده‌ای برای زندگیتان نداشته است .

با توجه بدین گفته نشریه فرهنگی یونسکو میتوانیم دریابیم که هیچ حادثه‌ای در زندگی او رخ نداده است . او همچنان با همان درگیریهای اقتصادی در جای خویش متوقف است . " بر اثر هجوم گدا از شهرهای مجاور بهرود سر تعدادی از مردم زنت در خانه‌هایشان را باز کردند ، مدتی است گدایان سمج خیابانها و خانه‌های رودسر را قرق کرده‌اند . مرتباً " زنگ در خانه‌ها را صدا در می‌آورند و تقاضای خوراکی و پول میکنند . گدایان سمج رودسر تا چیزی نگیرند دست از روی شاسی زنگ خانه‌ها بر نمی‌دارند و این سماحت بجائی رسیده که تعدادی از مردم برای خلاصی از صدای بی‌موقع رنگ در ، آنرا باز کردند وخیال خودشان را راحت کردند روزهای یکشنبه هر هفته که بازار روز رودسر تشکیل میشود بازار عوض مشتری پر از گداست . (روزنامه کیهان شماره ۱۸۲۱) (۵۱/۱/۲۸) آیا او با همان سنتهای دسب و پاکیر همان جهل و خرافات اینک در گیر نیست ؟ صندوق نذورات اولین چیزی بود که پس از نایع شدن معجزه بر پا شد ، اما در واقع معجزه‌های در کار نبود .

درخت نوتی در لولمان رشت بر سر مزار آقا سید حسین فلاح اشک میریزد . از این درخت هر روز بر " بقعه غریب " باران میبارد . . . عده‌های دختر وزن و مرد برکرد مزار آقا جمع شده شمع روشن کرده‌اند توی " صندوق نذورات " پول میریزند و زیر لب ورد میخوانند ، چهره‌های پاک روستائی از هیجان با اشک خیس بود زنان به نرده‌های چوبی دور آرامگاه و تنه و شاخه‌های تنومند توت چنگ میزدند ، پارچه می‌بستند و . . . تا گره کور رندکیشان باز شود . جوانکی بانگاه معترضانه بما غرید که عکس نگیرید ، گناه اسب . . . یکی میگفت دیروز دختری که شک کرده بود دچار خون دماغ شد!

هر کس چیزی میگوید حرفهایی که از دیگران شنیده‌اند ... از بانیان " صندوق نذورات " میبرسیم قطرات آب از کی شروع بریزش کرده و از کجا؟ میگویند ... صدها زن و مرد و کودک برای دیدن معجزه آقا از سراسر روستاهای پیرامون باین دهکده هجوم آوردند ، پیش از این معجزه هم زنان و دختران ، بندرت پسران روستائی ، شبهای جمعه بزیارت میآمدند ، ولی الان فرق میکند .

همه میآیند و شمع روشن میکنند ... با دست یکی از شاخه های درخت را که هزاران حشره ریز سبز رنگ آنرا پوشانده است نشان میدهد ... به تناوب هر پنج ثانیه و گاهی کمتر یا بیشتر از انتهای دم این حشرات که بزبان محلی ، " جکوله " نام دارد ، قطره آبی خارج میشود و بزمین میریزد ... راز معجزه روشن شد ... معجزه قلابی که نظایری نیز دارد ... عدهای از ساده دلی و زود باوری روستائیان استفاده میکنند تا با علم کردن یکی از این معجزات دروغین به نان و نوائی برسند . (شماره ۸۷۳۱ روزنامه کیهان) .

در جوامعی که فرهنگ مومیائی شده سایه گسترده است ، نظام حاکم در در پی جهش و آگاهی توده‌ها و رهائی آنان از جهل و نادانی نیست ، بل همه کوشش نظام در اینست که بتاریخ حالتی ایستاده خرافات و جهل را ماندگارتر گرداند . تا باتسلط بیشتر از این ثبات بتواند در جهت مستحکم کردن منافع و ریشه های قدرت خویش سود افزونتری برگیرد ، ولی آیا عمر این فرهنگ مومیائی شده و پا برجائی نظامهایی که این فرهنگ را سپر قدرت خویش کرده اند ادامه خواهد یافت و ابدی خواهد بود ؟ سوداگران حرفه‌ای میتوانند قوه محرکه تاریخ را کندتر کنند ، میتوانند بیش از پیش گذشته دوست و ثبات‌گرا باشند . زیرا که در سنگرها سلاح بدست دارند ولی از آنجائیکه هیچ نیروئی جلو دار قوه محرکه تاریخ و سیر و تکامل آن نمیتواند باشد و انسان در طبیعت نیز عاملی بی تحرک و ایستا نیست و دائم بر اساس شکل تضادها و دگرگونی آنها در حال تغییر تکاپو و تکامل است در سطح آموزش و فرهنگ بشارت چریکهای فرهنگی مبدهد و تولد فرهنگ پویا آغاز

میشود . با این فرهنگ است که توده های رنجبر فرا گرد میآیند علل نیازمندیهای خود را باز میشناسند پیکار را آغاز میکنند ، مینویسند نه آنچه که فرهنگ مومیائی شده دیکته کرده است سرود میسرایند نه نزدیک آنچه که برایشان سروده اند . با باز شناسی حقوق خویش ، خود حاکم بر زندگی خود میشوند ، نظم مومیائی شده را بر هم میزنند و چنین است که با آزادی از نظم استثمارگر ، تولد دوباره ملتی آغاز میشود و فرهنگ پویا نیز خون وهستی خواهد گرفت و چون توفانی همه خونریزان غارتگر را به زباله دانی تاریخ خواهد سپرد .

حیثیت شاعر

امروز توقع جامعه از شاعر بعنوان انسانی مقاوم و استوار فزونی گرفته و این چیزی جز ضرورت زمانه نیست ، جامعه شاعر پر جنب و جوش میطلبد ، شاعری که بابد وجدان طبقاتی را در مردم شکل بخشد ، زیرا که شعر هنر ملی ماست ، ادبیات ما ، ادبیات شعری است ، سنت و ریشه در خون ما دارد ، میتواند اثر بگذارد ، حرکت ایجاد کند ، میتواند سرود مقاومت و مبارزه باشد ، شاعری که دینامیسم تاریخ را دریافته امید ساز و پر تحرک است و این شاعر کسی نیست جز آنکه باید او را در میان خود داشته باشیم ، جامعه ای که در آن زیستن مفهومی مترادف رنج دارد شاعر نومید و درمانده رومانیتیک مسیح وار طرد میشود . زیرا که در راه به چنگ آوردن حقوق خویش در این دوران نمیتوان آنسوی صورت را نیز آماده سیلی خوردن کرد . انسان معاصر مثل گوی رها شده در سراسیم در حرکت است . دوران ما ، دوران آگاه شدن

خلفهای جهان بحقوق خویش و قیام علیه ستمگران تاریخ است. این انسان رنج دیده اگر بغوریت راه رهایی و اصلیش را نمىجوید این مایوس کننده نباید باشد، زیرا که در سراسیمه‌ی امکان وجود موانع بسیار است. شاعر امروز در برابر این حرکت سریع و این عکس‌العملهای تاریخی انسان، نمیتواند آسوده حرکت کند و متوقف بماند، او ناگزیر از پیشتازی است. او هنگامی، در این سیر تاریخی، انسان پیشتاز است که جامعه را در مهار کردن نیروهای طبیعت و شناخت و آگاهی بمسائل حوزه زیست یاری دهد، زیرا که شاعر در این دوران، تنها با انسانی بیحال، خیالپرداز و در رو نیست. مخاطب او انسانی رنج دیده است که میخواهد برای رهایی خویش از یوغ استعمار مبارزه کند. ناگزیر شعر او باید با این موج مبارزه‌یاری دهد. یا ری او در جامعه نمیتواند در حد تسکین و سیر و سلوک با نظام موجود باشد و بیاموزد که شعر چیزی سواى هم آوازی با مبارزه است و بیاموزد که چگونه میتوان درویشانه زندگی کرد و چشمها را بحقوق مسلم و بر تلاش برای آزادی فروبست. برای ما یاری شاعر در برانگیختن، تحریک کردن و به جوش و خروش در آوردن نیروهای انسانی برای مبارزه علیه استثمارگران و غارتگران است.

روزگاری بود که شرایط اقلیمی شاعر شهری بود که در آن میزست، جغرافیای شاعر شهرش بود. شعرش سالها پس از مرگ او این شهر را در مینوردید تا بآن شهر برسد، شاعر بلحاظ عدم امکان رابطه گسترده در تاریخ نقش کم رنگی داشت و بیشتر در کنار زندگی شعر میسرود تا در متن و کوران واقعیات آن. از زندگی گوشه رنجی را میطلبید برای سرایش، او از درگیریها جدا میماند تا عروض زنگوله دار شعرش را کشف کند، چه اینکه امروز شاعر امروز با داشتن امکان برقراری رابطه گسترده بشیوهای دیگر دانسنه و آگاه ذیج مینشیند و خود را برای گذران مرفه کنار میکشد - اینک رابطه شاعر با جامعه در کنار زندگی میسر نیست. شاعر که اینک امکان برقراری رابطه گسترده در پیش روی دارد نیویوند، ولو اندک چشمهایش را بر هم بگذارد، زیرا که سالها عقب میماند. شاعر با خاطرات خویش تنها نمیتواند بسراید، رجعت بگذشته امکان پذیر نیست زیرا برای این گوی رها شده در

سراشیب، این انسان معاصر، تکرار گذشته و بعقب باز گشتن امکان ندارد آنچه مهم است ولمس کردنی مبارزه برای در بند کشیدن فرد است. شعری که با چنین انسانی روبروست ناگزیر برای جهت دادن به نیروهای او نیازمند قوه محرکه و رابطهای با گستردگی تمامت خاک خویش است. این رابطه در کنار زندگی هرگز نضج نمیگیرد زیرا که جلو دار دینامیسم تاریخ نمیتوان بود هیچ چیز در آن حالتی ایستا ندارد، همه چیز در حال جابجا شدن و دگرگونی است. شاعر باید این جابجائی و دگرگونی را پیش از دیگران در یابد زیرا او را پیشروان است و در متن زندگی و کوران واقعیات مواضع گرفته است. پیشروی او در چگونگی ارائه اشکال هنری نیست که اعجاب برانگیزد و او را در مرتبه برتر از دیگر افراد جامعه قرار دهد. در این شرایط رابطه شاعرو چگونگی و کیفیت این رابطه با خواننده و شنونده شعر همواره مورد سوال است. زیرا که شعر هنر لال و مجسمی نیست هنری است که خون و جان دارد، میخروشد، حرکت میکند چون جانمایه اش در درون ما و در پیرامون ما زندگی میکند، شاعر که توانا به برداشت این جانمایه است، غرضش چیزی جز ایجاد رابطه نیست، هر چه این رابطه وسعت داشته باشد آرمانهای انسانی و کمال یافته شاعر بیشتر و بیشتر در جامعه نضج میگیرد. زمانی هست که این "رابطه" مخدوش میشود از راه اصلیش سر باز میزند و بصورت جلگه‌های جداگانه از زندگی اجتماعی، در گوشه‌های پرت از نیروهای نیازمند بشر انقلابی قرار میگیرد. این زمانی است که شعر راهی سالنهای در بسته و مجالس انس و الفت میشود، هنگامی که شعر در اینگونه محیط محدود، با چنین ایجاد رابطهای در گیر میشود و شاعر نیز چون هیچ گونه تلاشی برای رهائی این چهار چوب نمیکند، این وسعت حقیر رابطه برای شاعر بصورت حقیقی عینی شکل میگیرد، در این لحظه است که شاعر تصو می‌کند مخاطب خویش را جسته است او اندیشمو ذهن او چونان کرم ابریشم شروع به تنیدن تار میکند و آنقدر تار می‌تند تا خود در پیله‌ای قرار گیرد، پیله‌ای که همه جهان او باید باشد، جهانی که در آن برای شاعر، مساله "یک خواننده" و "یک شنونده" خوب مطرح میشود و چنین با سانی به نیاز هنر سوداگرانه پاسخ

میگوید .

در اینجا محکوم کردن رابطه شاعر با شنونده‌اش بهر صورتی مطرح

نیست .

در اینجا نوع خاصی از رابطه مطرح است رابطه‌ای که مرگ کار شعری شاعر را در بر دارد . شاعر در این روزگار اگر با جیاد رابطه بدور و ورای ضوابط جاری روی نکند و بر رابطه‌ای نه منطقی و کاری بل به رابطه در سالنهای در بسته و محافل انس و الفت دلخوش دارد ، هرگز نمیتواند پاسخگوی نیاز انسانی باشد که چشم به سپیده دم فردا دوخته است و برای فردای متحول میمیرد ، خود را فدا میکند ، تلاش میکند و رنج میبرد و از خلاقیت و نیرویش در جهت سازندگی این چشم انداز مدد میگیرد . این انسان از هر فرصتی امکان تازه مبارزه رامیجوید . با این‌گویی رها شده در " سراسیمه " نمیتوان متوقف بود و ایستاد و رابطه داشت ، نمیتوان در کنار دستها را سایبان چشم کرد و نظاره گر بود . اگر بگوئیم که شعر مترقی ما بمیان نیروهای اصیل جهت دهنده اجتماع راه نبرده براهی نابخردانه زده‌ایم شعر مترقی دست‌نوشته ما چند با شعر کتاب شده برد دارد چون شعر این نقش را دارد . نکته‌همین جاست که کیفیت رابطه‌ارزشی در خور توجه میگیرد و شاعر بعنوان یک برگزیده برای جامعه توقع بر میانگیزد .

در روزگار ما شاهد رابطه‌ای نمایشی و در سطح جریان گرفته در مکان و فضای " خانگی " هستیم ، فریب حاکم شده است تا هدف گم شود . انسان معاصر بشاعر مبارز خویش عشق میورزد ، جریان زندگی او را دنبال میکند ، او نمیتواند بپذیرد و تحمل کند که پیشگام او یعنی شاعر وسیله‌ای برای تفنن و سرگرمی است و برنامه فلان انجمن یا فلان کانون را پر کند ، او نیمخواهد شاهد " کنسرت " دادن شاعر باشد زیرا که باو اعتماد میکند . جامعه باید به هنرمند بعنوان انسانی آشتی ناپذیر اعتماد کند . آیا هر گونه نادیده انگاشتن وضعیت مردم و اخلاق این موقع در چهار چوب مبارزه فروریختن این اعتماد نیست ؟ در زمان ما دستور اخلاق جدیدی برای هنرمند مطرح شده که از جانب افرادی معین شکل نگرفته و علامت گذاری نشده است بل

در سیر تاریخی جامعه شکل گرفته است .
 سر پیچی کردن از این دستور اخلاق سنت شکنی نیست ، بل پشت
 کردن به یک ضرورت ملم زمانه و پیوسته بارتجاع سیاه معاصر است .

بشر و نومیدی غارتگران

آیا زندگی کردن بیهوده و یاوه است ؟ و چون یاوه است باید قضا
 ندری بود و هر آن چه پیش آید خوش آید ؟ آیا در ماندگی انسان در این
 زمان ، در هر سیستمی که می خواهد باشد ، مسالهای کاملاً "جبری" است ؟ آیا
 باید پذیرفت ، لب بر نیاورد و تن بهر مذلتی در داد ؟ پیامبران ادبیات
 و اخورده غرب و نومیدان حقیر دنیای سرمایه داری چیزی جز بیمار گونه بودن
 حالات انسانی ، بگزیری این حالات و بیهودگی زندگی را باز نمیگویند ،
 آنان بانسان در این عصر بصورت موجودی حقیر مینگرند که بتنهائی محتومی
 محکوم است . آنان بانسان مثل ابزارشان نگاه میکنند امثل اتومبیلهایشان
 آقایان دم از فلاکت انسان در برابر تکنولوژی میزنند . علم و ماشین را
 نابود کننده بشر میبینند با پیشرفت تکنولوژی پایان جهان را پیش بینی
 میکنند از پیشرفت میهراسند از سرگشتیهای جبری انسان ، از نومیدی و
 دلزدگی او از پیشرفت در زندگی و تمدن امروز دم میزنند ، ولی هیچکدام
 از این آقایان از خود نمیپرسند و کسی هم نمیگوید که در کدام سیستم در
 کدام نقطه ، در چه دنیائی این انسان شما بدرماندگی رسیده است و چیزی
 جز بیهودگی و نومیدی زندگی را حس نمیکند . اینان هیچگاه از تحقیق
 که نظام اجتماعی آنان ، نظام استثمارگر نسبت بانسان روا میدارد و او را در

دنده چرخهای خود لمیکند ، ارزشهایش را باز میستاند و او تفاله میکند تا سرمایه اندوژی افزونی برای امپریالیستها فراهم آید ، سخن بمیان نمیآورد بی آنکه بدنبال علل اینگونه زندگی که در آن انسان مفهومی همسان یک پیچ مهره دارد باشند ، تنها معلول رامیبینند و دست بروانشناسی در این معلولها میزنند . انسان در شرایط خاص تاریخی - اقلیمی برای آنان مطرح نیست .

اینان با " بشر " سروکار دارند ، بشر جهانی . شاید بزعم آقایان زندگی در هر جای این کوی خاکی یکسان است! آقایان خیلی سخاوتمندند می خواهند چون سلفشان نه در هیات دزدان بل این بار در رست پیامبرانه هنری خود ما توده های محروم خلقهای جهان را به بیهودگی زندگی دلخونی دارند تا همشهریان گرامی همچنان بچپاول وغارت ادامه دهند . زیرا که شاید دیگر " بشر " مفری برای بهزیستی ندارد و این سرنوشت محترم اوست! ؟

این کلیشه های بشر ما شین شده ، بشر نومید و درمانده برای ما در اینسوی جهان رنگ و مفهومی نمیتواند داشته باشد ما به بیداری و آگاهی رسیدیم و این مدل غار بکران و دلالان آنان را مجاله میکنیم بشر بمفهوم کلی آن که فاقد تاریخی و ویژماست برای ما نمیتواند موجد و انگیزه بحث و کند و کاو در آثار هنری باشد . این مفهوم کلی برای ما چندان مورد نظر نیست . اگر بپذیریم که بشر متشکل از اجتماعاتی است با خصلتهای متفاوت که هر گروه آن در شرایط اقلیمی و تولید خاصی بسر میبرد ، مفهوم کلی بشر بیرنگ میشود زیرا که ما رو در روبا سیستمها هستیم نه جهان بی در و پیکر ، هنوز در مرزها ستیزهائی مدام جریان دارد .

هنوز امپریالیسم از آنسوی جهان بدین جانب نیرو پیاده میکند ، غارت میکند ، سرزمینها را با آتش میکشد . هنوز فقیر و غنی بزرگترین و حادثترین مساله زمانه است . در زمانهای چنین ، در هنر ، ما با بشر روبرو نیستیم ، با انسان فاقد تاریخ مواجه نیستیم . اینک هر انشاء نویسی دم از زندگی ماشینی میزند لابد چون خیابان ها پر از اتومبیل است و دیگر اینکه چنین استنباط میکند که در عصر ما شین ، در عصر تسخیر نور فشانهای آسمانی و

موشک ، جنگ دگمهای ، انسان ، انسان خوبی نیست .

هرگونه عواطف و احساسات والای انسانی او در قبال پیشرفت تکنولوژی مرده است . فاصله طبقات باید همچنان باقی بماند ، حاکم و محکوم جبری تاریخ است ، همین است که هست " خود کشی " در این عصر ، بزرگترین و ستایش انگیزترین اقدام انسان است . آنکه سرمایه دارد رفاه دارد و حاکم است زندگی میکند و آنکه سرمایه ندارد و نمیتواند داشته باشد محکوم است و باید بمیرد . . . پیشرفت علم برای اسیر آمدن انسان در زندگی نیست ، شکی نیست که تکنولوژی برای اسارت نیست ، برای بهزیستی ، مهار نیروهای طبیعت فراتر رفتن و مسلط شدن انسان بر جهان پیرامون خویش است .

مساله اینجا است که ما در کدام سیستم ، تکنولوژی را مطرح و ارزشیابی میکنیم ؟ در کدام سیستم آنرا ناگهان مضمون درماندگی انسان در عصر ماشین نضج میگیرد . این کلی بافیها ، این دم از زندگی ماشین زدن ، این خود را برده تکنولوژی انگاشتن ، یکی از مدلهای خاصی است که سخت رواج گرفته است و حتی ناداسته در انشای دانش آموزان نیز متاسفانه راه یافته . این نما دشمن آگاهی توده ها و ادبیات مبارز است از تلاش باز دارنده است . هر مبارزه تلاش و پی گیری را برای شناسائی عوامل استثمار و علل آن ناریک میکند انحطاط اخلاقی جامعه را مساله های موجه جلوه میدهد شعار با مشت خالی در برابر سندان را گسترش میدهد هر اسروا همه بی جهتی را برای مبارزه دامن می زند ، ، زیرا که کارخانه های اسلحه سازی نیز بحساب تکنو- لوژی کشورها و تکامل و پیشرفت تکنیک و ماشین گذاشته شده است این ساختمان و مدل تحقیر و " بن بست " را باید درهم شکست ، زیرا که در چند سال اخیر ما در حیطه هنر و ادبیات آثار کمی نداریم که با اصطلاح از زندگی ماشینی ، روابط سنگ شده ، حالات بیمار گونه آدم از نومییدی و از بن بست او مینالد .

هنگامیکه روان جامعه با این مدل تحقیر آمیز در هم آمیخت و نویسندگان و جهت دهندگان با خوابزدگی در اطاقهای در بسته نشستند و نوشتند که فرهنگ استعماری میطلبد و برای مبارزه با عوارض استثمار توده ها را مجهز بشناخت این عوارض نکردند این کمال ساده لوحی است که از هنرمندان

و نویسندگان تن آسا غصه خور و مستمری بگیر که در بند ویران کردن فرهنگ بومی اند، انتظار ساختمان ادبیاتی انقلابی را داشته باشیم و یا حتی طرح این مساله از جانب آنان، تا چه رسد به در افتادن با نمادهای فرهنگ استعماری. در هنر نخست باید مبارزه علیه حقارتها، نومیدیها، بن بستها و اخوردگیها و درویش مسلکیها و " این نیز بگذرد "ها باشد، در ادبیات ما آینده نگری مرده است. گوئی برای انسانی که در اینسوی جهان رنج میبرد، استثمار میشود و مورد تجاوز قرار میگیرد، آیندهای حتی منصور نیست و نباید تلاش رهایی بخش او جانمایه نوشته ها شود گوئی او عاری از هر گونه تلاش و حرکت است گوئی این انسان استثمار شده و مورد تجاوز قرار گرفته در لحظه ای از تاریخ متوقف شده و ناگزیر به تن در دادن همه ستمیانی است که در حقش روا میدارند و ناگزیر بپذیرفتن همه مقولاتی است که براساس ساخته اند، نه اینکه ساخته است، گوئی او هیچ نقش کم رنگی در بنای تاریخی خویش نباید داشته باشد.

شما پایان نمایشنامه هائی را که در دهسال اخیر بروی صحنه آمده است در نظر بگیرید پایان این نمایشنامه ها کم و بیش شباهت سکفتی بیک دیگر دارند و آن سر خوردگی و یاس و تلقین نومیدی از هر گونه جنبش است حتی گاه نمایشنامه هائی بصحنه آمده که اندیشیده اید، چه جسورانه است این چگونه توانسته از سانسور بگذرد ولی آیا هیچگاه به پایان همین نمایشنامه های شبه اجتماعی دقت کرده اید؟ نتیجه همیشه یکسان بوده است؛ شکست و تلقین " کاری نمیتوان کرد " این نمایشنامه ها بخاطر نتایجی که بدست میدهند بر صحنه می آیند و نتیجه همین است؛ نمیتوانید امیدی به بهروزی داشته باشید این یک بعد سیاست هنر ماست. سیاستی اگر بخود گفت سیاست که مردم فریب است، بیماری و سردرگمی روشنفکران را توجیه میکند و بدفاع از آن مینشیند. این سیاست باید وسیله نویسندگان و روشنفکران مردم گرا در ساختمان ادبیات مترقی و مبارز محو شود، زیرا که تلاش ما، تلاش بیهوده ای نیست.

بی ارزش انگاشتن انسان، جبری بودن انتظار او، یاوه بودن تلاش

در زندگی کار آقای " بکت " است با تاریخ درخشان دزدان دریائی و جانیان استعمار گر ، نه ماکه صد سال قبل از این با خوردن شوربای مردار ، در قحط سالی ، در کوچهها جان میسپردیم ولی عوارض مالیات و باج بدژخیمان تزاری و پدران آقای " بکت " میپرداختیم و اینک در شیوه ای دیگر و همه جانبه تر غارت میثویم نه . تلاش ما یاوه نیست :

تلاش ما پیشتوانه مبارزه ما تا حصول به آزادی است ،

سیاست هنر سیاست شعر

در جوامعی که فرهنگ خون ندارد و در آن فرهنگ بمفهوم پوستمای بی بنیاد ، برای حفظ نظم موجود است . بیشتر ذهنهای مشتاق ، که با هنر در رابطه اند متوجه معیارهای هنر و ادبیات وارداتی میشود . هنگامیکه این توجه فزونی گرفت ، پوسته کاذبی بعنوان معیارهای هنری مطرح میشود . و سبک هنر زائیده روابط اجتماعی و مناسبات طبقاتی این جوامع را با این معیارها سنجیدند ، مرگ هر گونه خلاقیت هنری اعلام میشود . در اینجا است که تلاش عبث هنرمند برای منطقی کردن خود را این معیارها شروع میشود و چون این معیارها در شرایط زیستی او هیچگونه قالب انسانی هنر را القاء نمیکند روز بروز فاصلهاش را با تودهها بیشتر و بیشتر حس میکند تا جائی که همراه این نمای ذهنی که از این معیارها برای خویش ساخته پیش میرود و ارسوی گروه خاص نیز التفاتی نمیبیند . در اینجا فریاد متحجران با آسمان میرود که این چیزها هنر نیست . طبیعی است که گذشته گرایان با هر گونه نوگرایی در افتند ولی اینگونه پدیده ها (که خاسته از فرهنگ تحمیلی استعماری است) چون مردم را بعنوان پشتوانه در پی ندارد و عاری از هر گونه عنصر و خون بومیست خواهیم دید که خود با نوگرایی مترقی دشمنی خواهد کرد .

این عارضه معیارهای وارداتی ، سلاخی میشود در مشت‌گروھی که با هر گونه دگرگونی و جابجائی مخالفند و با دل رضائی از نظام موجود ، یا فشار در عرضه کردن سنتها را باعث دوام و بقای خود میکنند .

هنگامیکه مخالفتها برانگیخته شد و اوج گرفت نخستین کاری که میکند حرکت و نضج گرفتن اندیشه پویا و نوگرایی عوامل نوخواه و مرفقی جامعه را که در حال ریشه گرفتن و پی ریزی سنت است کندتر میکند . زیرا که نمانت وسایل و امکانات تبلیغ برای تحمیق مردم در اختیار آنان است . در اینگونه جوامع اگر ما از عامل اصلی استعمار فرهنگی که هدفش استثمار اقتصادی است در آغاز سخن نگوئیم - که در جای خود میگوئیم - و از خود عامل بومی حرف بزنیم بنتایجی دیگر خواهیم رسید . بزرگترین گروه انتقال دهنده هنر وارداتی ، منتقدات ، نویسندگان و هنرمندان که چه با سفرها چه با بورسهای دولتی و چه با بهره‌گیری از سرمایه غضب شده پدران خود با زبان یادگیری ، با فرهنگی که لابد " آقائی تاریخ " را بدوش میکند آشنا میشوند ، اینان اگر راهشان موافق با نظام حاکم بر جامعه باشد هر کدام بعنوان سمبلی از هنر و فضیلت در جامعه مطرح میشوند که متاسفانه غالباً چنین است . اینان چون در جامعه‌ای هستند که در آن فرهنگ مفهومی کسرده ندارد و از سوئی بعلت ناآگاهی مردم به هنر و ادبیات و متوقف ماندن مردم درگیر و دار ابتدائی ترین ضرورتهای اقتصادی ، از رابطه با جامعه مایوس شده اند معیارهای وارداتی مایه تفرخشان میشود و آنرا بصورت پوستهای پر ابهام مقدس ، دست نیافتنی در اختیار یک اقلیت چند صد نفری میگذارند چون غالباً " این اقلیت مجرا و مفری برای ارضای احساسات و جهشهای حسی و عاطفی خود ندارند و از سوئی بعلت پاره‌ای از درگیری های اقتصادی از مجموعه فرهنگ بشری به دور مانده‌اند ، ناگزیر بسوی این پوسته کاذب روی می‌آورند . این فریب خوردگان که جهان کوچکی دارند و از جانب دیگر حس حقارت ، آنان را در همین جهان کوچک چون نقطه‌ای نادیدنی مینمایاند این پوسته کاذب در دیدگاه آنان چنان جذابیتی میکیرد که با اصطلاح مینواند در سطح جهانی مطرح شود و آنان را که این پوسته کاذب را دیدیرا ندانند ،

جهای کند | بعلت حقارت‌های ناشی از عقب ماندگی چه مفری از این برتر
 که دریچهای بسوی جهان گشوده شود | |

ایجاد فاصله - طبیعی است که این گروه چند صد نفری به ناگهان
 همه هنرمند میشوند و هنرشان نیز کالائی میشود که میان خودشان تقسیم
 میگردد. در چنین شرایطی انبوه بی‌خیالان هنرمند شده نیاز بیک طول و
 عرض حساب شده دارند که با آن خود را ارزیابی کنند. بهتر بگویم نیاز
 بیک ساست هنری دارند. سیاستی که استاندارد شده باشد سیاستی که با
 فرهنگ "آقای تاریخ" یعنی امپریالیسم جهانی هم‌تراز باشد. سیاستی که
 راه اسنمار توده‌ها را وسیله سوداگران حرفه‌ای، هموار کند. این سیاست هنر
 که معمولاً "در سطح پا میگیرد، هنگامی که پا گرفت بصورت نیرویی درمی‌آید
 و بر هر کوبه خلاقیت هنر مردمی، سد میشود، هنر را روی گردان از قالبها
 انسانی‌اش میکند، باعث میشود در روابط اکثریت محروم یک جامعه و بطور
 کلی، مسائل زیستگاهی در هنر فراموش شود. این جریان پیش میرود تا
 لحظه‌ای که آسکار با هنر مردمی و طبقاتی در یک جامعه در یوغ استثمار مبارزه
 می‌سیند و هنر سیاسی - اجتماعی را محکوم میکند. کسانی که این سیاست هنر
 را رواج میدهند سعی بر آن میشود که هر گونه پیوستگی هنر را با تاریخ
 طبقاتی انسانی سرزمینی و روابط اجتماعی او قطع کند. تا آنجا پیش میرود
 که برای پاره‌ای از هنرمندان نا آگاه و ساده دل بصورت تابوت در می‌آید بطور
 کلی هر گونه تلاشی را که در هنر برای نزدیکی بخاک، شرایط تاریخی و
 خون و رگ یک ملت تحقق مییابد، محکوم میکند. شعر شعار نیست شعر
 نمیتواند بمسائل و جریانهای روز رو کند، باید باشیا شخصیت داد شعر را
 باید کسی بخواند که درکی از ادبیات معاصر دارد. هنر متعلق بدنای خاص
 خویش است، از این نماها انگاره‌های قالبی و مهپیارهای استاندارد شده در
 هنر مطرح میشود که صرفاً "از سیاست سوداگران اقتصادی، ناشی شده
 است.

شعربی نام

بر سینه‌ات نشست
 زخم عمیق‌کاری دشمن
 اما ،
 ای سر و ایستاده‌نیافتادی
 این رسم توست که ایستاده بمیری ،
 در تو ترانه‌های خنجر و خون
 در تو پرندگان مهاجر
 در تو سرود فتح
 اینگونه چشمهای تو روشن
 هرگز نبوده است .
 با خون تو ،
 میدان توپخانه
 در خشم خلق
 بیدار میشود
 مردم ز آنسوی توپخانه ، بدینسوی
 سر ریز میکنند
 نان و گرسنگی ،
 به تساوی تقسیم میشود ،
 ای سر و ایستاده !
 این مرگ توست که میسازد

دشمن دیوار میکشد
 این عابران خوب و ستم بر
 نام ترا ، این عابران زنده نمیدانند
 و این دریغ هست ، اما
 روزی که خلق بداند
 هر قطره خون تو محراب میشود
 این خلق ،
 نام بزرگ ترا
 در هر سرود میهنی اش
 آواز میدهد
 نام تو پرچم ایران
 خزر بنام تو زنده است .

تو

تو سوکوه دماوند است
 باغروری تا عرس
 دشنه دزخیمان نتواند هرگز
 کاری افتد از پشت
 تو سو دنیائی از چشم است
 تو سو جنگل بیداریهاست
 همچنان پا بر جا
 که فیامت ، ندارد قدرت
 حواب را خاک کند در چشمت
 تو آن حرف نایاب است
 کز ربان یعقوف ، پسر جنگل عیاریها
 در مصاف نان و تیغه شمشیر
 میان بستر

خیمه می بست ، برای شفق فرداها
 نن تو یک شهبو شمع آجین
 که گل زخمش ،
 نه که شادیبخش دست آن همسایه است
 که برای پسرش جشنی بر پا دارد
 گل زخم تو ، ویرانگر این شادیهاست
 تن تو سلسله البرز است
 اولین برف سال ، بر دو کوه پلکت
 خواب یک رود ویرانگر رامیبیند
 در بهار هر سال
 دشنه دژخیمان نتواند هرگز
 کاری افتد از پشت
 تن تو دنیائی از چشم است

دامون

دشنه نشست میان کلامم
 در چشم آن کلام سبز مقدس
 که راهی جنگل بود
 و انتظار پرنده
 در وعده گاه پیام ، پریشان شد
 اینک ، در سوی شانه من.
 رگبار بال تیر خورده ،
 بر مه جنگل ،
 رنگین کمان بلندی است
 سرخگونه ، سیال در رودهای خون

دشنه نشست میان کلامی
تا در میان جنگل دیگر
رنگین کمان سرخ بر افرازد

۲

بالام ، بالام پاتاوانی *
آن‌ام ، آن‌ام آبکناری
گمنان خفته بجنگل
در آن ستیز سرخ ماکلوان *
بر شما چگونه گذشت
که پوز خند حریفان نشست
در میانهٔ رود سیاه اشک
و دستهای ویرانگر
بجای خفتن بر ماشه
بسمت شما استغاثه‌گر آمد
بالام ، بالام پاتاوانی
آن‌ام ، آن‌ام آبکناری
بر تپه‌های گسکسره *
میان سنگرها
چه انتظار دور و شیرینی احاطه کرد شما را
که دلیر ، بی دلیر
شادمانه درو کردید ، بی وقفه
رگان هرزه در را
در چشمهایتان ،
آیا خفته بود آینه صبح ،

که دست حریفان در آن
 رنگ خویش باخت
 و انگشت تفنگ رها کرد
 جنگل بیاد فتح شما همیشه سر سبزست
 بالام ، بالام پاتاوانی
 آنام ، آنام آبکناری
 بی خود ، بی سلاح
 در آن ستز سرخ ماکلوان
 بر شما چگونه گذشت
 گلونده رود ، صدای گام شما را
 هنوز
 در تداوم جاریش زمزمه دارد

- * بالام پاتاوانی و آنان آبکناری دو تن از مردان جنگل
- * ماکلوان - گسکره نام مناطقی در گیلان
- * گلونده رود اسم رودی در پای ماکلوان (به فتح گاف و کسرد)
- ؛ دامون پناهگاه انبوهی و سیاهی جنگل

سرود پیوستن

باید که دوست بداریم یاران !
 باید که چون خزر بخروشیم
 فریادهای ما اگر چه رسا نیست
 باید یکی شود
 باید تپیدن هر قلب ، اینک سرود
 باید که سرخی هر خون ، اینک پرچم
 باید که قلب ما ،
 سرود و پرچم ما باشد
 باید در هر سپیده البرز

نزدیکتر شویم
 باید یکی شویم
 اینان هراسشان زیگانگی ماست
 باید که سرزند
 طلیعه خاور ،
 از چشمهای ما
 باید که لوت تشنه
 میزبان خزر باشد
 باید کویر فقر
 از چشمه های شمالی ، بی نصیب نماند
 باید که دستهای خسته بیاسایند
 باید که سفره ها همه رنگین
 باید که خنده و آینده ، جای اشک بگیرد
 باید بهار ،
 در چشم کودکان جاده ری
 سبز و شکفته و شاداب
 باید بهار را بشناسند
 باید " جوادیه " بریل بنا شود
 پل ،
 این شانه های ما
 این شانه های ما
 باید که رنج را بشناسیم
 وقتی که دختر رحسان ،
 با یک تب دو ساعته میمیرد
 باید که دوست بداریم یاران
 باید که قلب ما
 سرود و پرچم ما باشد .

زندہ باد
دلاور می خلق



بہاء ۲۵ ریال